

داستان ترکمانان هند

ز دو خورد و رستاخیز گیر و دار گرم گشته نزدیک بود که شکست
 بشکرتش در افتد که پدر و برادرش در هنگام خوب
 بگم رسیدند و در آن جنگ هر دو فرزندان اعظمش
 (بیدار نخت و والجاه) کشته شدند و ازین رویداد جهان
 روشن در چشم او تیره و تار شد و کمر بست که خود نیز
 در پهنه کارزار رفته بفرزندان خود که تاب جدائی ایشان
 را نداشت بپیوندد

پس با دلاوری و پافشاری بسیار برپیل سوار شده جنگ
 میکرد و گر چون مرگش نزدیک رسیده روی ستاره اش
 بیستی گرویده بود بسیاری از دوستان و همراهان و بهادران
 کشته شدند و خودش نیز بگلوله تفنگی که از لشکر دشمن پیش
 خورد و در دم از پیل سرنگون شد و جاننش از دستبرد رنج روز
 آسوده گشت

گویند چون اعظم شاه از پیل افتاد یکی از سرداران که نامش
بستم دل خان بود پیل خود را بسوی او رانده سرش را از
تن جدا کرد و آنرا با فرزند کمتر او شاهزاده عالی تبار که بالاس
پیل پهاوی پدر خود جای داشت نزد معظم برد و پادشاه سر
و کالبد برادر را دیده با ناله و زاری بسیار بگریست و فرزند
کووک او را بر دامن نهاده پس از آن همیشه او را بهمان
چشم میدید که فرزندان خود را

باری معظم پس از آن فیروزی کالبد برادر را بنجاک
سپرد و تحت هندوستان را از آن خود شمرده خوش
را بهاور شاه خواند

روزیک شاهزاده اعظم آماده کارزار بود و الفار خان گران
نمود که چون امروز از وزیدن بادهای تندیکه روبروی ما
می وزد چشم دلیران کار نمیکند و آفتاب نیز بلند شده است

داستان ترکنازان هند

اگر امروز با دست بجار نزنند تا فردا که توپخانه و زور شکی
ما که دنبال مانده برسند بهتر خواهد بود

مشایخ و کفتار او را سنگی نهاد و ذوالفقار خان همان سخنان
را از سر گرفته بر زبان راند که اگر سپارش این بنده نیکو
پسند سرکار جهان پناه نیفتد بهتر اینست که دستوری دهند
تا او سر خود گیرد

اعظم شاه که بدلاوری خود و بهادری یاران ویرین خود نازان
بود پانجهامی ناگوار داده روی از سوی او بر تافت

ذوالفقار میتاب شده بارنجش بسیار از او روگردان شده

نزد پدر خود اسدخان که در بزگاہ بود رفت و چون آن پدر

و پسر بدانچه گزشت آگهی یافتند بدرگاہ والا شتافتند و گونه

که دستهای خود را با دست مال بسته بودند بارگاہ شنسای

ور آمدند

بہاورشاہ پور اور نگریب

بہاورشاہ از جایی خود برخاست و دست آصف الدولہ اسدخان
را بکشور و فرزند خود معزالدین را فرمود تا دست نصرت
جنگ ذوالفقارخان را بکشد

پس از آن شہنشاہ آٹمایہ مہربانی بایشان وانمود ساخت
و بہ بلندی پایہ ایشان پرواخت کہ رشک انگیز و رون
ہمسران شان شد چنانکہ منعم خان دستور را کہ در
کابل بدوستی خود برگزیدہ زبان دادہ بود کہ چون تحت
نشیند اورا دستور بزرگ خود سازد بہ اسدخان برتر
نماد و چون بالای دستوری کہ بہ منعم خان زبان دادہ
بود پایہ ندید پایہ تازہ بلندتری برای اسدخان بیافرید
و اورا در بار جاستاد خود گردانید و بسی سرفرازی
پای دیگر و بزرگان او گردانیدہ ذوالفقارخان را سپہ سالار
بزرگ ساخت

داستان ترکنازان هند

چون روز جنگ جی سینگ راجه انیر برای اعظم شاه
و برادر بوجی سنگ برای خودش شمشیرها زدند و در دل
داشت که انیر را از جی سینگ گرفته به بیجی سنگ دهد
پس هم برای اینکار و هم برای فرونشاندن آتش کشتی
اجیت سینگ پیر جونت سینگ که در جیپور برافروخته
شده بود در آغاز سال تحت نشینی خود از اکبر آباد آهنگ
آن سامان فرمود و چند روز از آن راجگان گرفته برای
آنکه آسایش کشوریش بدان آلوده نگردد آشتی گونه
با راجپوتان کرده نوشته از ایشان گرفت که سر از فرمان
او نچیند و در کشور او دست از تاخت و تاز بردارند
اگرچه این پیمان مایه ناموری او نشد مگر آن هنگام را
آنگاه سودمند بود که توانست به آسودگی برگشته کار برادر
را یکسو کند زیرا که پیمانش با رانای او دیپور چنین بود

کہ خاک کشور او تاجانی باشد کہ در روزگار اکتبر بود در آئین
پریش و بجا آوردن آنچه بستہ بہ آن است ہمانگونہ آزاد
باشد کہ درگاہ آن شہنشاہ بود و در گزارشتن لشکر
کہ برای چاکری ناگزیر بود اکنون ناگزیر نیست بگونہ کہ دش
میخواہد بکشد و برومی ہمرقتہ از زیر دستی او بجز نامی
بجانند

ہمین گونہ پیمانی با اجیت سنگ بست بجز بند انجامین
را کہ با او کنار نیامد و او را بگزارشتن لشکر برای
چاکری ناگزیر داشت مگر باجی سنگ از رہزیر همان
کہ گفتہ شد کار را تنگ گرفت ساخومی در تختگاہش
و گزارشت و خودش را فرمود کہ با سپاہش ہمراہ
ارو باشد و با آنکہ سپہداری آن لشکر را باو داد
اورا از فرماندہی برآن نومید ساخت و از ہمین بود

که چون اسدخان آصف الدوله را برای انجام کارهای کشور
 به شایه‌ها آباد فرستاده خوش (روز یکشنبه بیستم ماه هشتم
 سال یک هزار و یکصد و نوزده) از اجیر باجی سینگ و اجیت
 سینگ روی به دکن نهاد همین که لشکر به نریده رسید
 اجیت سینگ نیز ناگواری از رفتار پادشاه دید و آن هر دو را
 لشکر خود را برداشته از اردو بیرون رفتند و با هم
 هم‌پیمان شدند که در سرکشی با مغول پایداری نمایند
 بهادرشاه که انجام دادن کار کام بخش را بر هر کارس
 نخستین تر میدانست و راندم روی خود نیاورد و ره گرامی
 سوی بیجاپور شد زیرا که جز آنکه میدانست که سرکشی در گل
 کام بخش سرشته شده است اینرا هم گوشزدش کرده بودند
 که شایه‌ها و کام بخش چون از مرگ پدر آگاه شد آنگاه
 نشانه‌های مهربانی از اعظم شاه یافت که هم خودش و

هم بادشش از او خوشنود شده گردون پادشاهی اونهاد
 چنانکه او نوید داد بود که پادشاهی حیدرآباد را نیز بر سجا پور او
 بفراید و پس از آنکه از کشته شدن او شنید اندوه
 ناک گزیده بفرایمی سامان جنگ میدارو و شنشاهی
 بهاور شاه را نمی پذیرد و همچنین سخنان سخت نیز در پانچ
 نامه های دوستانه خود از او شنیده بود از نیروی چون دید که
 کار باشتی پیش نیرو آهنگ او نمود و روز سه شنبه سوم
 ماه یازدهم همان سال در نزدیکیهای حیدرآباد باو رسید
 و هر دو لشکر آراسته تا نزدیک نیمروز کوششهای مرده
 بویا نمود تا آنکه لشکر بهاور شاه چیره شد و جانفسانی یاران
 یکدل کام بخش بجائی نرسید و چون خودش از بیاری
 زخم از بهوش رفت بازماندگان سپاه میترشان گریختند
 و کام بخش که با پسران خود بر پیل بهوش

داستان ترکتازان هند

اقاوه بود گرفتار شد چنانکه اورا بر همان پیل نرو بهادر شاه

آوردند

بهاور شاه فرزند خود معزالدین را به پیشاز اوروانه وامشته فرمود

که فرودگاه اورا گرامی وارد پس شاهزاده اورا در سر پرده

شکوه مندی فرود آورد و بهادر شاه خود بدیدن او رفته چون

بر اور را بدانگونه دید در گریه خود داری نتوانست کرد پس

بازاری بسیار باو گفت که هرگز دلم نمیخواست شما را بدانگونه

بینیم و کام بخش نیز مانند پرواک همین سخنان را بر زبان

رانده کالبد تهنی کرد و بهادر شاه پسران اورا نیز مانند پسر

اعظم شاه با پایان آزادی و ارج مندی پرورشش نموده هرگز

در باره ایشان گرفتار فرزندان خود که راهنمون آزار ایشان

بود گوش نداد

و از آشتن بهادر شاه فرمانفرمانی همه کشوران

دکن را به ذوالفقارخان و گماشتن ذوالفقارخان
 و او دخترا پنی را بفرمان رانی آن کشورستان
 و بستن و او دخترا پیمان تازه با مرگان
 در همان روزها که اعظم شاه از احمد نگر باهنک جنگ برادر
 ره نورد سوی اکبر آباد بود ذوالفقارخان رهائی ساهوراجه
 پور سنجاچی را که تا آنگاه در چنگ مغول مانده بزرگ
 هم شده بود به پیشگاه او سپارش نمود و بگردن گرفت
 که اگر تا انجام هم از رهائی او ناگواری پدیدار گردد پارس
 آنرا خودش خواهد داد و اعظم شاه سپارش او در آنکه
 چون او کشور پدری خود دست یابد با مغول بجز رفتار
 پسندیده کاری هویدا نسازد از او پیمان گرفته آزادش
 نمود و راجه ساهو روی کشور مرانه نهاد که پادشاهی آن
 بخودش میرسد

واستان ترکتاران بنده

در آن هنگام تارا ابائی بنام پسر کودک خودش بر مرآت
فرمان میراند و آن گروه بدوروی بفرماندهی وی خوش
نبودند یکی اینکه میدانستند که تحت راجگی از آن ساهو
فرزند سنباهی بود و اینکه فرزند کودک ویرا پس از
مرگ پدرش راجه رام و افتادین رامی گرچنگ مغول
تحت راجگی خودشان برداشتند برای این بود که ساهو گرفتار دشمن بود و
ایشان نیازمند راجه بودند که بنام او کشور رانی کنند

دیگری اینکه وزیر فرمان وی چنانکه دل شان میخواست
بتاراج کشوران همسایه نمی توانستند پرداخت ازیروی
سرداران شان تا ساهورا میان خود دیدند و بخش شده
بریک بسوی رفتند و همین یکی در میان ایشان ما
خانه جنگی بسیار سخت شد و در همین جنگامیکه دشمن خود
را که بیابان کمزوری و پریشانی در افتاده بود میتوانستند

آسانی از میان بر وارند افتاوند بجان یکدیگر
 از همین رگزر شاہزادگانِ مغول را آتمایہ آسایش دست
 داد کہ توانستند کارہای خانگی خود را انجام و ہند چنانکہ
 بہادر شاہ چون کار کام بخش را ساخت فرمانفرمانی ہمہ
 کشورانِ دکن را بہ ذوالفقار خان واگراشت بگرایندکہ در بارہ
 مراتہ با آنکہ میخواست کار را با آن گروہ یکسو نماید فرمان
 درستی نداد چہ ذوالفقار خان میخواست پیمان آشتی را
 بدانگونہ کہ اورنگزیب اندیشیدہ بود با ساہو در میان نہند
 و منعم خان دستور میخواست بہمان را با تارابی بہ
 کنار آید و شہنشاہ را دلخوری ہیچک از آن دو
 بزرگوار پسند نبود مگر چون بودن ذوالفقار خان در
 ایرووی ہمایون ناگزیری بود ہنگام جدائی از دکن
 ذوالفقار خان داود خان پنی را کہ یکی از سرداران

داستان ترکمانان هند

افغان وکن و در جنگهای اوزنگزیب کارهای نمایان بود
 ساخته بود بجای خود در وکن گذاشت

آن فرمانفرما پس از کوچ اردوی همایون آن پیمان
 را گونه که ذوالفقارخان میخواست با سهولت
 مگر بدینگونه که تا هنگامیکه او بر سر فرمان است چو
 (چهاریک) به مراغان داده شود بی آنکه پایی یکی از آن گروه
 در میان باشد

از همین یکی و دیگر کاروانیهایی دادوخان کشور وکن تا پای
 روزگار بهادرش چنان در آسایش بود که اول
 بادل آسوده بجای دیگری که سترگیشان کتر از وکن
 نبود پروازد چنانکه از وکن آهنگ سزا دادن جی سینگ و
 اجیت سینگ نمود که هنگام آمدن به وکن بر در زبده
 درفش سرکشی برافراشتند و پس از آن با سرداران

پادشاہی جنگیدہ سہن از ناموران ایشان را کشتند و
 بہادر را چنان بخشم در آووند کہ چون باہنگ کینند جو
 آنها روی بہ اجیر نہاد چیری نبود کہ جلوگیر شتاب او شود
 بخرہمان آگی کہ باو رسید از شورشِ گروه سیکہ دور
 پنجاب و افتادن سربند بدست ایشان و او را ناگزیر ساخت
 کہ درآمد با راجگان آشتی گوئد نموده بہ ورا مذاختن رشتہ
 آشوب آن گروه شتابد

پس از آن بہادر شاہ از رگنرہمان ناگزیری کہ نگار شیا
 پیش از آنکہ بہ بنگاہ راجگان رسد ایشان را بنوید بخش
 گناہان و دادن زینہار باردومی والا خواند و چون ایشان
 بیم خود را از درآمدن باردومی ہمایون آشکار نمودند شاہ پلورہ
 عظیم الشان را نزدشان روانہ نمود و او در ہمان راہی کہ
 شہنشاہ می پیور راجگان را کہ بسردگی لشکر خود بودند

داستان ترکنازان هند

دیدن نمود و همه خواهشهای ایشان را بجا آورده از
 روی پیمانی که بارانای اودیپور بسته شده بود پیمان نامه
 با ایشان در میان نهاده بکشور خویش شان فرستاد
 مای گرفتن گروه سیک در پنجاب

۱۱۲۱
۱۷۰۹} بزرگ و پیشوا و پیمبر این گروه مردی بود
 نامک نام از کترین هندو که در روزگار ابراهیم شاه
 لوهی انباردار دولتخان بود و درویشی بدو رسیده
 دیش را ربود

برخی گفته اند آن درویش کبیر بود و کبیریکی از درویشان
 نامور هند است که در گذشتن از گیتی و رسیدن به
 رازهای جهان و نیکی خوی و پاکی دل و روان یگانه
 روزگار خود بوده

نامک انبارهای دولتخان را آتش زده بتاراج داد

و دست از زن و فرزند برداشته بگوشه نشینی و تن کاهی
پروخت

دولت خان از شنیدن آن تحت بخشش آمد و چون
نشانه های درویشی در او دید دست از او برداشت
نانک پس از چندی درگیری و دم خداوند دستگاه فرا
شده و ارای پیروان بسیار شد و نامه ها در زبان (جت)
(یاجات) که دیگانان پنجاب بودند در پساوند بنگاشت
و در میان پیروان خود که گروه سیکه باشند بگذاشت
و ایشان آنها را از شماره نامه های آسمانی دانسته
رهبان کردار و دستاویز پندار خود ساختند و در اسب
کیشی تازه شدند

نانک خدایرامی ستوده ره نورد بهنجار یگانگی هستی بود
جهان و جهانیان را نمود بی بود و رنگ نیستی اندو میدآ

واستان ترکنازان هند

و چون بت پرستی را نکوسیده و پرستش یزوان را با زمین
هرکیش ستوده می پنداشته گروه بسیاری از مسلمان
و هندو باو گرویدند مسلمانان او را بابانگ و هندوان
او را گرونانگ خواندند

(گروه در هندی آموزگار را گویند) نانگ گزشته از پایه
خدائی که گروه سبکه او را دارامی آن میدانند مردی
بوده نرم دل و نیکجوی و بخرد و چون دید که هندوستان
آباد است از دو گروه بزرگ که مسلمان و هندو باشد
خواست که آنچنان آئین و پرستشی در میان گزارد که
هر دو گروه با هم در آمیزند پس از آئین های هر دو
کیش هر کدام که بهم نزدیک و پسندیده هر دو گروه
بود دست چین نموده بنام خود نامه ساخت و آنها را
به یزوان خود آموخت و یکتائی خدا و یافتن پادش

و کيفر را بر همه روشن گروانيد و چيزهاي گفتم که کسی
سراز گفتار او باز نرزد

گوشت خوک و باوه را ناروا شمرد تا مسلمانان خوش
باشند و آزار جالوران را نیز نکوهيده و نادرست انگاشت
تا هندوانش بپسندند

پيروانش پس از او گوشت خوردند تا جانشيني او بگردد
ارجن مل رسيد و او مردم را دوباره از آن کار بازداشت

مگر پسر او گروهی گوشت خورد و هم شکار کرد
گرو ارجن مل از بابانگ گروي پنجم بود و چون تا گاه اکبر
شاه از آنرو که آن گروه بگردار زيردستان و درویشان
هند و پيمانند نه کسی پاي ایشان شده زور ایشان بود

گشت از زيروي هم خودشان آسوده مانند هم آزار
شان کسی نرسيد تا آنکه جهانگیر پور اکبر شاه کنه کار

سنگینی برگروی پنجم آنها نهاد و چون او در بروا شت
آن بار در مانده شد او را بسته در آفتاب گرم لاهور
بر ریستان واداشتند تا به سختی جان داد
چون گناه او بیش از آن نبود که خسرو پور جهانگیر هنگام
سرسختی بر پدر از دم فرخنده او یاری جست و او
نیکی روزگار او را از خدا خواست خون همه پیروان او
میشتر از این یکی بچوش آمد که او را بیگناه بازخواست
نموده بدان باد افراه رسانیدند و همین مایه دشمنی
بسیار سختی شد که از مغول در دل آنکروه جای گرفت
مگر در آندم دم نزوند زیرا که جهانگیر فرزند او گروید گویند
را که شمشیر بسته به سر سپاه گری می آموخت با آنکه او
را در لشکر بیایه و مایه کوچکی رسانیده بود (چنانکه پس
از او آنرا (پایه را) بنام هر یک از گروها نیکه بجانشینی میرزا

میکروند) باز برای بازیافت بازمانده آنچه بر پدرش
 بنام گنہ کاری نہاودہ بود بہ گوالیارش فرستادہ آنجا
 زندانش کردند تا پس از دوازده سال کہ او را رہا
 و او پس از مردن جہانگیر در پنجاب رفتہ از پیروان
 خود لشکر ساخت و بکوٹواہی پدر کمر بست و چندین
 بار با لشکریان شاہجہان زد و خورد ہا کردہ سرانجام
 با آنکہ چند تن از بزرگان مغول را در جنگ کشت
 تاب ایستادگی نیاوردہ بہ کوہستان پنجاب پناہ
 گرفت و ریشہ آن دشمنی کہ دریشہ نہاد آن کردہ
 بیخ یافتہ بود بہ آبیاری تیج اورنگزیب درخت ہامی تناوہ
 بر آوردہ اورنگزیب کہ کمر سنجک ہمہ بیگانہ کیشان چست
 بستہ بود تیج بہادر را کہ گروی آنگاہ ایشان بود
 گرفتہ بکشت

داستان ترکنازان هند

پس از آن فرزند او گویند سینگ که از نانک گروی
 و هم بود همه زندگی خود را در کار خوشنواهی پدر گذرانید
 و پیروان او در ویشی را گزاشته لشکر خوشنوار شدند
 و بسیار دلیر و سخت یغماگر و زیان کار برآمد مگر باز
 هم با لشکر آزموده کار اورنگزیب کاری از پیش نیتوانستند
 برویک جنگ همه پراکنده شدند و دو فرزند گویند
 سینگ گرفتار شده کشته شدند و خودش نیز از آن
 اندوه دیوانه شده بمرو یا بگفته برخی پس از آنکه جایها
 استوارش بدست دشمن افتاد و ماور و بچه گانش
 کشته شدند و شماره مردانش روی به پستی یا خود
 به نیستی نهاد پریشان شده بنجاک منقول درآمد و در نهایت
 دکن بدست یکی از دشمنان خانگی خود کشته شد مگر پیروان
 او را هنوز آن فراخ سینگ بود که باز همپای شده

بجنگند و به همین اندیش در کوهستان برینی نشسته راه
می پائیدند و بر آمادگی خود می افزودند که پرواک آواز همر
اورنگزیب در همان کوهستان بگوش شان رسید
و گاه آمدن بر کشور های برینی بدست شان آمد
در آن گاه گروهی ایشان بنامی بود از همین گروه
سیکه که نزد گرو گوبند سینگ سرسپرده جانفسانی با در
راه دلدادگی باو هویدا ساخته پس از او جانشین او گردید
و سرانجام نام گرو گوبند سینگ را نیز بر خود نهاد و
از پیروان خود انبوهی را آماده کار ساخته در همان
روزها که شاهان مغول را در دکن سرگرم خانه جنگی
دید از جای خود بیرون ریخته بخش خاوری پنجاب را
فر گرفت و در هیچ جا از کشتار و تاراج خروده فرونگرا
و بی آنکه اینگونه خشم او و پیروانش اینگونه جوش هم کشی

داستان ترکنازان هند

باشد بهر شهریکه رسیدند پرستش گاه های مسلمانان را ویران
 کردند مردمش را کشتند آخوندها را گرفته سر بریدند و کار
 شگرمی و سنگدلی را بجائی رسانیدند که دست کتبی
 بدان رسید زیرا که مرده های را هم که بنجاک سپرده بودند
 از گور بر آورده می انداختند که جانوران مردار خوار بخورند
 و گریه اینگونه بیدادها را در راه خود از سوی خاور
 رود های ستلج و جناتا سهارنپور بهر جا رسیدند
 کردند گریه های از همه جا در سر بند که فرماندهش را شکست
 داده بچنگ آوردند آشکار نمودند

سرانجام سرتیگان پادشاهی که جایجا ساخو داشتند بر
 سرشان ریخته گریزیشان دادند و آنها بسوی سر چشمه ستلج
 برگشته بجائی فرود آمدند که میان لودبیانه و کوهستان بود
 و آن جایی بود که آنرا پیش از آن بنگاه خود ساخته بودند

کہ اگر راہِ دشتہای کشاوہ بسوی شان بستہ شود گریزِ شان
 نزدیک باشد مگر چشمِ شان از آن شکست نرسید باز
 سر برگردانند و درین بار از یکسوی تا نزدیک لاهور و از
 یکسوی تا نزدیک خود وہلی را چاپیدہ فرو گرفتند و ہمین
 بود کہ بہاورشاہ را ناگزیر ساخت و راینگہ با راجپوتان
 آمشتی کر وہ خودش بر سر آنها مشتافت
 تا ختن بہاورشاہ بر گروہ سیکہ بچک آوردن
 و زہاشان و کرختن بندا
 پس چنانکہ گفتہ شد بہاورشاہ کارِ راجپوتان را یکسو نمودہ
 بر سر گروہ سیکہ تا ختن آورد و آنها را ہم در شکستہ
 بکوہستانِ شان گریزند
 بندا بدژ استواری پناہ برو بہاورشاہ برای آنکہ ریشہ
 آشوبِ آن گروہ را یکبارہ از بیخ بر کند آنرا در میان

داستان ترکتازان هند

گرفت مگر سیکان تا دم واپسین پایداری نمودند چنانکه خود
 داری کردند تا پس از روزگاری که خوراک شان یکبار
 پایان رسید پس بادل استوار همه باهم یکجا شده از
 دژ برون ریختند و مروانه جنگیدند تا کشته شدند و بنده
 خویش از میان در رفت و دژ بدست لشکر بهاور
 شاه افتاد

گویند در آن هنگامه مردمی خود را چنان وانمود ساخت
 که گویا خود بنده است و چون او را بنده شناخته گرفتند و
 با آواز ساز و دهل بار و پیش آوردند و آنستند که او
 بنده نبود هندوئی بود از پیروان او که خود را برخی او
 ساخته باندیشه اینکه چون او بنام بنده گرفتار شود خود بند
 آسانی میتواند گریخت و اگر گرفتاری کشته شود برخی سر
 او باشد